

بهین حرف آمده مثل زنان و کو و کان اسپان و پیلان قانون هرگاه اسمی را که حرف  
 اخیرش الف یا و آمده یا مای مخفی بود بدان حرف جمع کنند برای دفع التقای ساکنین و جب  
 کرد که در صورت اول و ثانی بعد الف و و او یای و قای مفتوح زیاده نمایند چنانکه در آشنایان  
 و دانایان بدخویان و کسویان و در صورت ثالث مای موصوف بکاف فارسی مفتوح بدل کنند  
 چنانکه در آیدگان و مردگان و بیکر تا که اکثر جمع اسم غیر ذی روح بهین حرف آمده مانند غار  
 و کار راه تا و ماه قانون هر اسم را که حرف اخیرش مای مخفی باشد چون بدان حرف  
 جمع نمایند باید که مای موصوف بنا بر تخفیف حذف کنند چنانکه در پایها و جاهها و در بعضی شعار  
 اساتذ جمع ذی روح بحر ثانی و جمع غیر ذی روح بحر اول نیز آمده است صایب گوید  
 شش ای نبون در حلقه زنجیر زلفت شیر ناپا بسحر داده چشم خوشت نخچیر اسعدی فرماید  
 شش پیر این سبزه در حمان چون جامه عید نیک بخمان در صورت بعضی سبب  
 غرابت محل فصاحت افتد چنانکه در چمان و کلان و در اثر در الفاظ تا را بعضی جزو اصلی  
 و بعضی محض برای دلالت عظمت جنبه مدلولش جزو عارضی است اند تفریق نسیم  
 در میان حروف معانی مخذوفه و مقدره بدانند که مراد از مخذوف لفظیست که از جهت  
 اختصار و مزیت فصاحت یا بنا بر ضرورت شعرا از ظاهیر عبارت حذف کرده باشند بخلاف  
 مقدره که این بحسب محاوره در کلام عام و خاص بجا اراده ایشان مخذوف و مستتر بود

پس اطلاق محذوف بر مقتدر درست باشد نه بکس از جمله آنحرف یکی حرف باست یعنی از  
 انواع عشق سه نوع با محذوف و معتد بود اول بای استعانت چنانکه درین کتاب دست خود  
 این کتاب نوشته ام - یعنی بست خود و ویم بامعنی عوض چنانکه در بقول سعدی شش  
 خانه را که چون تو همسایست داده درم سیم کمیار از زرد پا یعنی بده درم سیم کمیار سیم  
 بای قسم چنانکه درین کتاب شامی در اینجا نیم نام - یعنی بجان شما و بیکر نون نونی این  
 محذوف کرد از فعلی که بعدتای انتهائی آید چنانکه درین کتاب نامن ازین سفر معاودت  
 کنم شما بجائی نخواهید رفت - یعنی نامن ازین سفر معاودت نکنم و بیکر و او عطف و حذفش  
 در نشر برای اختصار و مزیت فصاحت و در نظم بضرورت وزن روا باشد اول چنانکه در  
 وضعی که بتعریف عاشق و معشوق گفته اند با عشق جفت در حسن طاق - چون کل و بلبل  
 شبره آفاق - زبان دان چشم سخنکو - معنی فهم مصرعه کیسو و ثانی چنانکه در بقول  
 عبد الواسع که بحدی محدود خود گفته شش نیان است پنخشنان اوست در کوشش  
 تقای اوست در مجلس لوائی اوست در میدان و بیکر آیا بالف محدود و این اکثر در مقام تردید  
 معتد بود چنانکه درین کتاب شادیر و ز سوار بودید یا یاده - یعنی آیا شادیر و ز سوار بودید  
 ایخ و بیکر بر حذفش سیم بعضی بضرورت وزن وارد است چنانکه در بقول خزین شش  
 کز روی زمین خواشش با و خوشیت با خانه در گوشه دل کن که عجب جای خوشیت با

یعنی بر روی زمین دیگر برای حذف این جز صدر لفظ که وجه که مفید معنی استفهام باشد جائز  
 بنظر میفتاده با ذل کویدش میکند چشم تو در صید دلم دیر که چه از بر سر تیر شکار آمده تا خیر که چه  
 یعنی چشم تو برای که و برای چه در صید دل من دیر میکند دیگر بلکه و حذفش نیز بنا بر رعایت وزن  
 جائز است چنانکه در نقول جامعی شش خوش آن چشمی که بنیای از ویافت از بنیای توانائی از وی  
 یافت از یعنی بلکه توانائی الخ همچنین در نقول آفرین شش دیوانگی وستی از بوی تو میخیزد از  
 برفته که میخیزد از کوی تو میخیزد دیگر لفظ تا یعنی از اقسامش سه قسم تا بعضی جا محذوف و مقدر  
 بود اول تالی انتهائی چنانکه درین ن چند از درد تو نام - یعنی تا چند الخ و ویم تالی تعلیلی  
 چنانکه درین ن و ضو بکلاب نمیکند نگویند که کلاب آب مضاف است - یعنی تا نگویند الخ هم  
 تالی نتیجه چنانکه در نقول سعدی شش بغر مود بستند و بستند سخت از یعنی تا بستند و سخت  
 بستند و دیگر تر و حذف این از بعضی اسما سماعیت چنانچه از لفظ به در نقول شش مانند کمال  
 به از بسیاری مال همچنین از لفظ عزیز در نقول صایب شش داغ فرزند می کند فرزند دیگر را  
 عزیز از تنگ تر که در مجنون در فعل صحرا امر از یعنی عزیز تر از آن همچنین از لفظ نازک درین  
 ن تن بهین آن نازنین از برک کل نازکست و دیگر چون بمعنی مانند و حذفش رسم روا باشد  
 چنانکه در نقول ظهوری که تو صیف مدوح خود گفته ان نزدیک می تدبیرش بصواب نزدیک  
 نور بافتاب - دوری را ایش از خطا دوری مغرب از خطا و میتواند که درین مثال بجای چون لفظ

مانند زحمت و دار زحمتان لفظ چنانکه و گویا بعضی جا محذوف بود حزن کوشش دل میر  
 زحمت حلا و موقوف .. دشت کند شکار ز صیاد بیوقوف اسیر کوشش قاصد آمد نوشته  
 اوج آمد نوشته آمد و دیگر در این مقده باشد بیشتر بر طرف زمان چنانکه در منقول ظهوری  
 که تعریف پادشاه گفته است کوتاه دستمان بنده سودا آنچه شب بخواب بنشیند سحر از باغ بنیادش  
 کل مراد چینه و گاهی بر بعضی طرف مکان نیز چنانکه درین ن آن کس امروز برای دیدن  
 من آمده بود و جف که خانه نبودم - یعنی در خانه دیگر را و حذف این وقعت اکثر از اسامی غیر  
 ذی روح بود اختصار چنانکه درین ن تمام دیوان صایب بمطالعہ در آوردم - یعنی تمام  
 دیوان صایب و گاهی از اسامی ذی روح هم بر رعایت وزن چنانکه در منقول سعدی شش  
 دشمن نتوان خیر و بیچاره شمرد و دیگر زیرا که و حذف نیز بر ضرورت وزن جائز است چنانکه  
 در منقول کلیم شش تا چشم تو دیدیم ز دل دست کشیدیم با طاق تیار و بیمار ندانیم که یعنی  
 زیرا که ما این و دیگر لفظ که یعنی کاف بیان و این بعد هر چه دیگر مقدر بود اول چنانکه در منقول سعد  
 ن هر چه زود تر بر آید در نیاید - یعنی هر چه زود تر بر آید این و تا از چنانکه در منقول صایب شش  
 لاتی مجلس نباشد هر که خند و بی محل یعنی هر کس که بی محل خندد و هم گاهی بنا بر حفاظت وزن  
 حذف نموده شود از آخر فعلیکه مقتضی بیان باشد چنانکه در منقول قیل شش خواهم آئینه بنم  
 تو رسیدن ندیم پوزشک بگر که ترا سوی تو دیدن ندیم که یعنی میخواهم که آئینه را در برم تو رسیدن

همچنین در منقول رفیع  
 فی بائیکه کرد و بروی  
 او در آن طرف شوند دیگر  
 نوشته بود در نوازین  
 خست  
 ۲  
 ۱

ندم و دیگر لیکن و حذفش نیز بقرینه ذکر اگر چه روا بود چنانکه در نقول سعدی بن رزق اگر چه  
 مقسومت با سباب حصول آن تعلق شرطت و دیگر می که مفید معنی استوار باشد و خدان هم  
 بصورت وزن بر قرینه جایزست چنانکه در نقول سلیم شش چشمت که بخون ریز عشاق هر  
 دشت یکیشت یکی با و نظر بر دگری دشت همچنین در نقول شفیعی اثرش صبح پری  
 شد سفید و غفلت با کم نشد پاکاش بیداری نصب با قدر خواب بود یا یعنی می بود دیگر  
 بر دین در بعضی اشعار ساده بر لفظ چه که مخدوست چنانکه در نقول سوزنی شش  
 او بدین خیر است رهبر تو پا چه بیشتر شو با و برسان یا یعنی هر چه بیشتر شود و در نقول سعد  
 شش خداران است طاعت نکرد پاکه باخت و روزی قناعت نکرد یا یعنی هر که باخت  
 و روز قناعت نکرد دیگر از بعضی از انواع حذف دو نوع از در بعضی اشعار استادان  
 بنظر در آمده اول آنکه برای افاده بیان آید چنانکه در نقول سعدی شش قبا کر حریر است  
 اگر پرنیان یا بناچار خشوش بود در میان یا یعنی قبا خواه از حریر باشد خواه از پرنیان دوم  
 آنکه بر معنی است ادال بود چنانکه در نقول طغرائش زمین تا آسمان در راگ و رنگست  
 خموشی با مقام جلوه رنگست یا یعنی از زمین تا آسمان الخ و دیگر است و حذف این نیز روا  
 باشد در شعرها بر اظہار حسن سجع و اختصار چنانکه در نقول سعدی بن کدای نیک انجام  
 به از پادشاه تا فرجام و در نقول واعظ کاشفی جمله لاجش بر قرینه جمله سابق بن صحت

حکایت و نیک بیتی  
 و در سبب مجاز است  
 و در سبب مجاز است

نیکن سبب مزید دولت و سترت - و مخالفت بدان موجب طلال و ندامت و در نظم  
 رعایت وزن چنانکه در نقول ظهوری که بمدح ممدوح خود گفته شش طینتش باج خوابت  
 تیش با پادشاهت ما دیگر اگر و حذفش سم برای اختصار و ضرورت وزن در شعر و نظم  
 وارد است اول چنانکه درین <sup>ن</sup> خدا خواهد با صفهان میروم - یعنی اگر خدا خواهد <sup>پادشاه</sup> الخ و تا  
 چنانکه در نقول سعدی شش سخن آخربدان میکند موزی را با سخنش تلخ خوابی آتش  
 شیرین کن و دیگر اگر چه و حذف این نیز بر قرینه ذکر لیکن جایز است چنانکه در نقول سعدی  
 ن نصیحت از دشمن پذیرفتن خطاست و لیکن شنیدن روست تا بخلاف آن کار کنی  
 و مکنست که در اینجا بجای اگر چه لفظ هر چند را محذوف گیرند و بکرای و حذفش هم بضرورت  
 روا باشد چنانکه در نقول عزمین شش خاموش عزمین که بر تابد با افسانه عشق را بیانها  
 و دیگر لفظ یا که افاده تردید دهد و حذف آن نیز بنا بر اختصار جایز است چنانکه درین ن  
 آگس برومن بروم تدوین <sup>سیم</sup> در بیان حروف زواید که برای ضرورت شعریا  
 رعایت سجع و یا بنا بر تحسین لفظ بر اوایل یا در او آخر کلمات زیاده کرده شوند و در معنی  
 مقصود و خلی دارند از آنها یکی لغت که محض ضرورت شعر بعضی اسما و افعال ملحق  
 چنانکه بلفظ کشور او کو هر رفتا و گفتا و دیگر بای موحده و این را بر اسما و حروف مفتوح  
 خوانند چنانکه در لفظ تمناها و بانند بجزو تا یکی و بر افعال اگر حرف اول اینها کسور یا مفتوح بود

بهر دو صورت آنرا کمسور گردانند چنانکه در بدید و برت بیند و بر و ذبین و بر و اگر حرف اول  
 اینها مضموم باشد از مضموم سازند چنانکه در بگفت و بگوید و بگوئید و بگوئید لکن از روی تحقیق  
 زیادت با بر ماضی مغل فصاحت و برابر موجب مرتب فصاحت است چه استعمال هیچ صیغه ماضی  
 با این حرف جز بنظم در شعر فصیحی صاحب با نمان یافته نشد و اگر یافته شد تبصره فایده ساخت  
 برخلاف استعمال امر با این حرف که هم در نظم و هم در نثر ایشان وارد و مطردست پس مقصود  
 از زیادت آن بر ماضی رعایت وزن بوده تحسین لفظ و بیکر و او مفتوح که داخل گردد بر لفظ  
 لکن و کلمه یا که مفید معنی تر دید باشد همچنین بر لفظ و رد و اگر معنی اگر چه و بیکر ماضی و این نیز  
 در صورت ضرورت با سما و بافعال ملحق شود اول چون جانانه و جاودانه سواره و شماره  
 و برقیاس بود حقیقت های پارینه و دیرینه زنکه و مردک و ثانی همچو آمده و رفته در دیده و شکسته  
 که بجای آمد و رفت و در دیده شکست مستعملت و بیکر عمده مفتوح که برای حفاظت وزن  
 اشعار متقدمین بر بعضی الفاظ آمده است چنانکه لفظ ابا و آبی و آیداد و آبر و غیر بجای با و بی  
 و بیداد و پرویز و بیکر یای مجهول و این ملحقست جائی لفظ یک چنانکه در نقول جامی بود  
 فرموده شش یکی بین یکی دان و یکی کوی یکی خواه و یکی خوان و یکی جوی و جائی  
 بدخول لفظ هر چنانکه در نقول سعدی شش بر مرد بسیار دنیا خست که هر مدتی  
 جای دیگر کسبت و آرزین قسبل باشد یایی که لاجست با بعد طرفه و عجب چنانکه درین

قولین زید طرفه کسیت - حاله جب مردیت و با قبل چند چنانکه در نقول حافظش  
 حسب عالم ننوشتی شد ایام چند و بلفظ خوب و درست درین ان فلانی مرد خوبی و آشنا  
 درستی هست و بلفظ چند ان درین شش کاستم از در چند اینکه شیون ماند دس و کاهی  
 این حرف را بنا بر رعایت وزن زیاده کند در آخر لفظی که حرف اخیرش الف بود چنانکه در نقول  
 قیل شش چند یاد آشنادل تپد آشنای با قوت پاده ای خدا مرگ شکسته با پی و مگر  
 ان یعنی الف و نون ساکن چنانکه در بادادان و جانان سحرگانان و ناکهان و مگر چنانکه  
 در بخواند و بر ز در کفت و برست و مگر در چنانکه در در آویخت و در پیید و مگر که بفرود  
 وزن بعد کلمه برای آید چنانکه در نقول خسرو شش بجرم اگر چه پختن خون بود و بان  
 تو خون من بریز برای ثواب و مگر در چنانکه در نقول سعدی شش ای پادشاه وقت  
 چو وقت فرارسد تا تو نیز با کدای محلت برابر و مگر لفظ که یعنی کاف عربی بهای بیان  
 و این با در اندکاهی بعد لفظ تا چنانکه درین شش همید نماند که بجایی رسی و کاهی بعد لفظ با  
 چنانکه در نقول سعدی شش خیالیت پنداشتم با که خواب و برقیاست حقیقت  
 کافیکه بعد لفظ بس و بل و چه او زیاده اگر چه و یعنی و بر سر جمله دعایه افتد چنانکه در نقول منه  
 شش چو پاکان شیر از خاکی نهادند دیدم که رحمت بران خاک باد و مگر هم که بعد کلمه نیز  
 آید چنانکه در نقول حافظش در دم از یارست و در مان تیر هم با دل فدای او شد و



نیز هم با بستور در لفظ همچون و بچو و پیکر هم چنانکه در مقول سعدی که بحد فرمودش  
 همی گسترانید فرش ترازب با چو سجاده نیک مردان براب و پیکر از که بر گنجه برای دین  
 و بهر دلی معنی برای وارد است و پیکر ای چنانکه بلفظ ای کاش و ای در ای درینج و ای آه و پیکر  
 ین یعنی یای معروف و نون ساکن چنانکه در دو بین و سین و نحو با تقسیم و ویم  
 در بیان فعل و این در لغت بمعنی حدث که عبارت از معنی مصدریت و در اصطلاح کلمه است  
 که دلالت کند بذات خود بران معنی مصدری که مقررین باشد یکی از از منتهی ثلاثه تقسیم  
 در حقیقت فعل اصطلاحی شتمل بر سه چیز است معنی مصدری در زمانه معین و لحاظ نسبت  
 این معنی بسوی آنکه فاعل نامیده شود و آنه حواض است و خول لفظ می و همی و هر آینه و هرگز  
 و نحو ضمیر مصدر فاعلیه و آن منقسم است باعتبار دلالت زمان معین بر سه قسم فعل ماضی  
 و حال مستقبل و باعتبار اشتقاق بر شش قسم ماضی مضارع حال و مستقبل امر و نهی  
 و هر یک از اینها بر دو نوع است لازم و متعدی لازم است که از فاعل تجاوز نکند و بر همان تمام  
 کرد مثل آید و آید می آید و خواهد آمد بیا و میا و متعدی آنکه از فاعل تجاوز کرده واقع شود بر چیزی  
 بمفعول معلوم کرد و این نوع فعل بر دو گونه بود معروف و مجهول معروف آنست که نسبت  
 بفاعل باشد مانند آورد و آورد می آورد و خواهد آورد بسیار و بسیار و این گونه فعل را سبب مذکور  
 و معلوم بودن فاعل فعل معلوم نیز گویند و مجهول آنکه از جهت محذوف شدن فاعل معلوم

و چون دولت یکبار از روی  
 باغبان بود و باغبان را  
 در صورت اول و بعد از آن  
 در صورت دیگر از جهت  
 این

بمفعول بود مثل آورده شد و آورده شود و آورده میشود و آورده خواهد شد آورده بشود  
 و آورده میشود چنین مفعول را بنا بر نیابت فاعل محذوف نایب فاعل خوانند و فعل لازم  
 همیشه معروف باشد و بوجه اندام مفعول مجهول نیاید و غرض از ایراد فعل مجهول ترک آنکه  
 فاعلت باراده تعظیم آن چنانکه درین آن زانی گشته شد یا بقصد تحقیر آن چنانکه  
 درین آن اینکس و شنام داده شد یا برای اختصار بر قرینه مشهور و معلوم بودن آن  
 و هر واحد از ماضی و مضارع و حال و مستقبل معروف و مجهول برد و نمطت مثبت منفی  
 مثبت آنست که از فاعل بظهور آید مثالش از امشده صدر ظاهرست و منفی آنکه از فاعل  
 بظهور نیاید مانند نیاید و نیاید نمی آید و نخواهد آمد نیارد و نیارد نمی آرد و نخواهد آورد  
 نیارده شد و نیارده شود و آورده نمی شود و آورده نخواهد شد و چون فاعل فعل از سزا  
 حال بیرون نبود غایب باشد یا مخاطب یا مشکلم و هر یک از اینها از دو صورت خالی نبود  
 واحد باشد یا جمع لهذا بنا بر هر فعل متصرف هم شش صیغه مقررند یکی برای واحد غایب  
 و یکی برای جمع غایب یکی برای واحد مخاطب و یکی برای جمع مخاطب یکی برای واحد مشکلم  
 و یکی برای جمع مشکلم و اصل درین صیغها صیغه واحد غایبست چه باقی صیغها بالحق ضمائر  
 متصله از همان صیغه متفرع هستند و بنجد آن ضمائرند برای جمع غایب و منفی برای واحد  
 مخاطب و پذیر برای جمع مخاطب و هم برآمد مشکلم و نیم برای جمع مشکلم موضوعت آدم

تفصیل افعال ششگانه موسوم به آن شش تنوع تقریب اول در بیان ماضی  
و این عبارتست از فعلی که دال بود بر زمانه ماضی و تقسمت بر پنج قسم اول ماضی مطلق  
و این دلالت کند بر آن زمان ماضی که هیچ قید مقید نباشد و صیغه واحد غایب این ماضی  
مثبت معروف گرفته شود از مصدر بخذف نون و اسکان ماقبلش ازین سبب حرف

آخر آن دال موقوف یا تالی موقوف باشد چنانکه در آورد و برد و آموخت و دوخت  
از آوردن و بردن آموختن و دوختن یا دال ساکن بود چنانکه در آید و زد و شد از آمدن  
و زدن و شدن اگر خواهند که از صیغه مزبوره با کحاق ضمائر مذکوره دیگر صیغها برآیند بنا بر  
رفع التفسای ساکنین حرف آخر آن را بمقتضای مقام بغتة یا بکسره متحرک سازند

**تصرف ماضی مطلق مثبت معروف**

آورد آوردند آوردی آوردید آورددم آورددم  
چون خواهند که از مجهول گردانند بعد اتصال تالی مختفی با خبرش لفظ شد که علامت  
ماضی مجهولست درآیند و برای حصول تالی صیغها ضمائر همین لفظ بدستور مسطور لاحق کنند

**تصرف ماضی مطلق مثبت مجهول**

آورده شد آورده شدند آورده شد آورده شدید آورده شدم آورده شدیم  
اگر خواهند که این ماضی مثبت معروف و مجهول را منفی سازند نون نفعی

بر صیغهایش داخل کرده و همزه الف مد و در بنا بر فصاحت بیبدل نمایند

## تصرف ماضی مطلق منفی معروف

نیاورد نیاورند نیاوردی نیاوردید نیاوردم نیاوردم

## تصرف ماضی مطلق منفی مجهول

نیاورده شد نیاورده شدند نیاورده شد نیاورده شدید نیاورده شدم نیاورده شدیم

در اینجا آوردن نون نفی بر لفظ شد نیز جاریست و بعضی صیغهای واحد غایب این ماضی مثبت

معروف بمعانی مصادره خود ایم استعملند مثل آمد و شد شکست و بست گفت و شنود نشست

و برخاست خسرو فرمایندش زامد شد خیال تو ترسم که بیغرض از قصاب پرورش کنند

گویند پندار و بیم ماضی قریب و این دلالت کند بر آن زمانه ماضی که بزمان حال قریب باشد

همینه واحد غایب این ماضی معروف و مجهول مشتق کرده از صیغه واحد غایب ماضی

مطلق معروف و مجهول بالحق نامی مختلف و لفظ است و در صورت ضم ضمائر باید که ازین لفظ

سین و تار حذف نموده همزه را برای دفع اجتماع ساکنین بحالشنس بگذارند مگر در صیغه

واحد مخاطب و جمع مخاطب و تکلم بناسبت یایی ساکن ضمائر فتحی از آن بکسر بدل کنند

## تصرف ماضی قریب مثبت معروف

آورده است آورده اند آورده آورده ای آورده ام آورده ایم

## تصرف ماضی قریب مثبت مجهول

آورده شده است      آورده شده اند      آورده شده

آورده شده اید      آورده شده ام      آورده شده ایم

## تصرف ماضی قریب منفی معروف

نیآورده است      نیآورده اند      نیآورده

## تصرف ماضی قریب منفی مجهول

نیآورده شده است      نیآورده شده اند      نیآورده شده

نیآورده شده اید      نیآورده شده ام      نیآورده شده ایم

و بنا بر ضرورت وزن روا بود که از صیغهای غایب و متکلم این ماضی باقی محقق و بجز لفظ است

ما حذف کرده پس و ما را سلامت دارند صرین گویدش کردت بهار عجیبی خار بیابان

در وقت گذشتت مگر آبله پایی سعدی فرمایدش شنیدستم که در دریای عظیم آب کرد

در افتادند با هم سیم ماضی بعید و این دلالت کند بر آن زمانه ماضی که از زمان حال بعید

و صیغه و ای غایب این ماضی معروف و مجهول نیز گرفته شود از صیغه واحد غایب ماضی مطلق

معروف و مجهول با الحاق محقق و لفظ بود و برای حصول یک صیغه ضایع این لفظ بطور سابق ضم

## تصرف ماضی بعید مثبت معروف

آورده بود، آورده بودند آورده بودی آورده بودید آورده بودیم

## تصرف ماضی بعید مثبت مجہول

آورده شده بود آورده شده بودند آورده شده بودی

آورده شده بودید آورده شده بودم آورده شده بودیم

## تصرف ماضی بعید منفی معروف

نیآورده بود نیآورده بودند نیآورده بودی

نیآورده بودید نیآورده بودم نیآورده بودیم

در اینجا داخل نمودن نون نفعی بر لفظ بود هم درست

## تصرف ماضی بعید منفی مجہول

نیآورده شده بود نیآورده شده بودند نیآورده شده بودی

نیآورده شده بودید نیآورده شده بودم نیآورده شده بودیم

چهارم ماضی استمراری و این دلالت کند بران زمانه ماضی که مستمر بود و صیغهای

این ماضی معروف و مجہول حاصل شوند یا داخل کردن لفظ می یا می بر صیغهای ماضی

مطلق معروف و مجہول و یا بلاحتی نمودن یای استمراری بصیغه واحد و جمع غایب

و واحد متکلم همان ماضی معروف و مجہول فقط بنا بران تقسیم ماضی در صورت اول ماضی

استمراری کامل التصریف در صورت ثانی ماضی استمراری ناقص التصریف خوانند

تصرف ماضی استمراری کامل التصریف مثبت معروف

می آورد می آورند می آوردی می آوردید می آوردم می آوردیم

و اولی آنست که بصیغهای چنین ماضی مجهول لفظ می برابر علامت مجهول در آید

تصرف ماضی استمراری کامل التصریف مثبت مجهول

آورده می شد آورده می شدند آورده می شدی

آورده می شدید آورده می شدم آورده می شدیم

تصرف ماضی استمراری کامل التصریف منفی معروف

نمی آورد نمی آورند نمی آوردی نمی آوردید نمی آوردم نمی آوردیم

تصرف ماضی استمراری کامل التصریف منفی مجهول

نیاورده می شد نیاورده می شدند نیاورده می شدی

نیاورده می شدید نیاورده می شدم نیاورده می شدیم

در اینجا آوردن نون نفع بر لفظ می مزیت فصاحت دارد

تصرف ماضی استمراری ناقص التصریف مثبت معروف

آوردی آوردندی آورد می

تصرف ماضی استمراری ناقص التصریف مثبت مجهول

آورده شدی آورده شدندی آورده شدمی

تصرف ماضی استمراری ناقص التصریف منفی معروف

نیارودی نیارودندی نیارودمی

تصرف ماضی استمراری ناقص التصریف منفی مجهول

نیاروده شدی نیاروده شدندی نیاروده شدمی

و در اشعار ساده بعضی صیغهای این قسم ماضی با اجتماع لفظ می و یای استمراری نیز واردند

زلالی کو پیش کواکب می نمودی در زمانه از چشم کر به در تاریک خانه و بر تقیاس

باشد استعمال همی رفتی و همی گفتی بحکم ماضی محتمل که بماضی تشکیلی مشهور است و آن عبارت

از آن فعل ماضیست که وقوعش محتمل و مشکوک بود و صیغه واحد غایب این ماضی معروف

و مجهول هم مشتق گردد از صیغه واحد غایب ماضی مطلق معروف و مجهول بالحقاقی <sup>محقق</sup>

و لفظ باشد و در وقت ضم ضمائر لابد است که ازین لفظ وال را بنا بر دفع التقای

ساکنین حذف نموده در صیغه واحد مخاطب و جمع مخاطب و متکلم ما قبل را کسور کردند

تصرف ماضی محتمل مثبت معروف

آورده باشد آورده باشند آورده باشی



آورده باشید      آورده باشم      آورده باشیم

### تصرفی ماضی محتمل مثبت

آورده شده باشد      آورده شده باشند      آورده شده باشی

آورده شده باشید      آورده شده باشم      آورده شده باشیم

### تصرفی ماضی محتمل منفی معروف

نیآورده باشد      نیآورده باشند      نیآورده باشی

نیآورده باشید      نیآورده باشم      نیآورده باشیم

در اینجا ادخال نون فتنه بر لفظ باشد نیز درست است

### تصرفی ماضی محتمل منفی مجهول

نیآورده شده باشد      نیآورده شده باشند      نیآورده شده باشی

نیآورده شده باشید      نیآورده شده باشم      نیآورده شده باشیم

و هرگاه برین نوع ماضی لفظ می داخل شود معنیش از زمان ماضی معدول شده بزمان حال

مقترن گردد بدین وجه پسین فعل را حال محتمل نامند تصریح دویم در بیان مضارع

و این عبارتست از فعلی که و ال باشد بزمان حال و مستقبل بر سبیل اشتراک یعنی دلالت کند

موافق اقتضای مقام بزمان حال یا بزمان مستقبل و صیغه واحد غایب این فعل معروف

هم گرفته شود از صیغه واحد غایب یا ضمی مطلق محذوف بدین طریق که اول یا قبل آخر این صیغه را  
 بشرطیکه غیر الف بود فتحه داده حرف آخر را اگر اول باشد برحالتش بگذارند و اگر تا بود بجهت  
 قرب مخرج بدل ساکن بدل کنند لهذا حرف آخر صیغه واحد غایب بر فعل مضارع همیشه وال  
 ساکن و ما قبلش مفتوح باشد پستتر آن ما قبل را که بیرون ازین بازده حرف نبودش  
 الف و خاء را و سین و ز را و شین و فامیم و نون و و او و یا و بحسب قوانین مفصله ذیل تغییر  
 و تبدیل دهند **قانون** پس اگر ما قبل آخر آن ماضی الف باشد در مضارع بسبب تعدد تحریک  
 محذوف کرده و چنانکه در استند و افتد و فرستند و نهاد از استند و افتاد و نهاد و در زیاد  
 و کشاید از زاد و کشاد برای دفع التباس زد و کشد الف را سلامت و هشته یای و قایه مفتوح  
 در آخرش زیاده کردند و زیادت نون مفتوح بعد الف در ستانند از ستار و تبدیلش بهای  
 مفتوح در دبداد بر نسبیل ندرت و مضارع سیستد از سندن نیز همان لفظ ستانند است  
**قانون** و اگر ما قبل آخر آن ماضی غای منقوط بود در مضارع برای مفتوح بدل کرده شود چنانکه  
 در آموزده و آویزد و بازو و تازد از آموخت و آویخت و باخت و ناخت و تبدیل آن بسین  
 مفتوح و شناسد از شناخت شاید که بجهت قرب مخرج باشد و گسسد از گسیخت شناسد  
 و شتر گسست لفظ دوخت در معنی دوزید و دوشید همچنین لفظ فروخت در معنی فروشن کردن  
 و بیع نمود و مضارع هر دو لفظ باعتبار معنی اولین بر وفق قانون دوزد و فروزد و باعتبار

مغنیین ثانین بر خلاف قانون ذو شد و فرو شد آمد تا در مغنیین اولین و ثانین اشتباه نغمة  
 و امتیازی پیدا شود **قانون** و اگر با قبل آخر آن ماضی یای عهد باشد در مضارع مفتوح گذشته  
 باقی ماند چنانکه در آورد و برد و خورد و شمر د از آورد و برد و خورد و شمر د لیکن آورد بیشتر نغمة  
 و او ستمت خصوصاً در نثر و در کلمات که تبدیل ماضون مفتوح اغلب بلیحا نظرب  
 مخرج بود و تبدیل فتح کاف بضمه یا بر دفع التباس لفظ کند که مضارع کند است و زیادت  
 یای معروف در میرد از مرد بر خلاف قیاس باشد و بعضی جا بجای میرد مرد بفتح زایم آمد **قانون**  
 و اگر با قبل آخر آن ماضی سین غیر منقوط و حرف پیشینش الف بود در مضارع آن سین  
 جایی بیای مفتوح بدل کرد چنانکه در خواهد و گاه از خواست و گاست و جانی بیای مفتوح  
 چنانکه در آراید و پیراید از آراست و پیراست و بر خیزد از برخاست شاذ است و بصورتیکه حرف  
 پیشینش غیر الف باشد در مضارع آن سین بیشتر بعد نقل فتح بر حرف پیشین حذف نموده شود  
 چنانکه در باید و شاید از بایست و شایست تواند و دانند از توانست و دانست زید و گرید  
 از زیت و گریست و رید از ریت و نگر از نگریت شاذ است و گاهی بنون مفتوح  
 بدل کرد چنانکه در بند و پیوند و شکند از بست و پیوست و شکست و زیادت و ال ساکن  
 بلفظ بند و پیوند بعد نقل فتح بنون بر حرف آخرش بر دفع التباس خط است از بند و پیوند  
 و شیند از شست شاذ است و گاهی بیای مفتوح تبدیل باید چنانکه در جهد و رید از بست

در این صورت که حرف  
 در این صورت که حرف  
 در این صورت که حرف

دست و کاهی بیای مفتوح چنانکه در جوید و روید از جُست و رُست و زیادت و او ساکن برین  
 یا بنا بر بیان ضمیر حرف اولت و گست که مرادف گسختت مضارع آن نیز لفظ گسله  
 بود قانون و اگر ماقبل آخر آن ماضی شین معجزه و حرف پیشینش الف باشد در مضارع  
 آن شین برای مفتوح بدل کرده شود چنانکه در انبارد و سپارد و دارد و کارد از انباشت  
 و پنداشت و دشت و کاشت و گویند که افزاشت در اصل افزاخت بوده ازین سبب  
 مضارع آن هم افزا زو آمده و بصورتیکه حرف پیشینش غیر الف بود در مضارع آن شین  
 جائی بستور مزبور برای مفتوح بدل کرد چنانکه در گذرد و کرد و از گذشت و گشت  
 و زیادت و ال ساکن بلفظ کرد و بعد نقل فتح را بر حرف آخر برای دفع التباس گردست  
 و جائی بسین مفتوح بدل نموده شود چنانکه در رسید و نویسد از رشت و نوشت و زیادت  
 یا ی ساکن بران سین بنا بر بیان کسره حرف اول باشد و بعضی برانند که رشت مضارع ندارد  
 و برید از رشت و هلا از رشت شادست و جائی مفتوح کشته سلامت ماند چنانکه در بر شد و کشد  
 از بر رشت و گشت قانون و اگر ماقبل آخر آن ماضی فابود در مضارع تبدیل باید بیشتر با  
 چنانکه در شتابد و یابد و روید و کوید از شتافت و یافت و روفت و کوفت و کاهی بود  
 مفتوح چنانکه در رود و کاود از رفت و کافت و مضارع تافت تا بد و تاود بهر دو صورت  
 آمده و کاهی مفتوح شده باقی ماند چنانکه در بافد و شکافد از بافت و شکافت و کاهی بعد نقل فتح

بر حرف پیشین مخذوف کرد و چنانکه در پذیر و گوگرد از پذیرفت و گرفت و زیادت یابی ها که دیگر  
 برای بیان کسره بر حرف اول است یا بنا بر دفع التباس کرد قانون و اگر ما قبل آخر آن ماضی نون  
 باشد در مضارع مفتوح کشته سلامت ماند چنانکه در افشاند و خواند و راند و ماند از افشاند خواند  
 و راند و ماند و آنگه از آنگه شاد است قانون و اگر ما قبل آخر آن ماضی و او بود در مضارع غیر  
 از بعد نقل فتح بر حرف پیشین بالف تبدیل داده ای و قایم مفتوح در آخرش زیاده نمایند  
 چنانکه در ریاید و زداید و ستاید و نماید از ربود و زدود و دوشود و نمود و گاهی خود آنرا و  
 مفتوح شده باقی ماند چنانکه در بود و ششود و از بود و ششود و ششفت و شنید که مراد ششود  
 هستند مضارع این هر دو نیز ششود آمده لیکن بنایش از اول موافق قیاس و از زمانی مخالف  
 قیاس باشد قانون و اگر ما قبل آخر آن ماضی بای تخطانی و حرف پیشینش غیر آن بود در  
 مضارع جائی از بعد نقل فتح بر حرف پیشین حذف کنند چنانکه در آرزود و باشد و ترسد  
 و کند و از آرزید و باشد و ترسید و کندید و جائی در آخرش نون ساکن زیاده کرده فتح آنرا  
 برین نون نقل نمایند چنانکه در آفرید و بیند و چند و کزید از آفرید و دید و چید و کزید و رید  
 از رید شاد است و اگر از اشتقاق از رست دانند موافق قیاس باشد و بصورتیکه حرف  
 پیشین آن یا یا بود در مضارع این یا حذف نموده شود و آن یا مفتوح کشته سلامت ماند  
 چنانکه در بودید و پدید و خایید و ساید از بودید و پدید و خایید و ساید و تبدیل می بایستی مفتوح آید

از آمدن زیادت نون مفتوح در زنده از زود زیادت و او مفتوح و فتح شین در شود از شد غلام  
قیامت و در مضارع غشت و خفت و خست و سخت و نهفت که غشت و خفت  
خست و سخت و نهفت آمده برخلاف قانون تار باغیر تبدیل دال فتحه داده  
دال ساکن در آخرش زیاده نمودند از جهت پسین مضارع را مضارع جعلی گویند و گروهی  
بر آنست که اینهمه صیغهای ماضی مضارع ندارند و بعضی صیغهای آن ماضی که مترادفند مضارع  
انها بر یک صورت آید مثلا لفظ کشاد و کشود که مضارع هر دو کشاید و از شده و برقیامت  
حال مضارع افزخت و افزید پنداشت و پندارید بست و جوید درود و دروید راست  
برمید زاد و زاید ساخت و سازید شنود و شنوید کاست و کاهید گشت و گردید نگر بست  
و نگرید و مثلها اینهمه که نوشته شد بیان اشتقاق صیغه واحد غایب مضارع معروف بود اما صیغه  
واحد غایب مضارع مجهول و این نیز مشتق گردد از صیغه واحد غایب همان ماضی معروف  
بالحقایق ای مخفی و لفظ شود که علامت مضارع مجهولست و اگر خواهند که بنا بر حصول دیگر صیغها  
بصیغه واحد غایب مضارع معروف مجهول ضمیر لایحق کنند باید که دال را از آخرش برای دفع  
جمع ساکنین حذف نموده فتحه یا قبلش را در صیغه واحد مخاطب جمع مخاطب تکلم بر جای ساکنین تبدیل نمایند  
تصرف مضارع مثبت معروف

آرد آرد آر آرید آرم آرمیم

۸۱

# تصريف مضارع مثبت مجهول

آورده شود      آورده شوند      آورده شوی

آورده شوید      آورده شوم      آورده شویم

# تصريف مضارع منفی معروف

نیارد      نیارند      نیاری      نیارید      نیارم      نیاریم

# تصريف مضارع منفی مجهول

نیاورده شود      نیاورده شوند      نیاورده شوی

نیاورده شوید      نیاورده شوم      نیاورده شویم

اینجا در داخل کردن نون نفی بر علامت مجهول زیادت فصاحت و بهم این نوع فعل گاهی افاده استمرار و همیشگی در چنانکه در نقیول سعدی که بحد فرموده نشش چنان پهن خوان گرم گستر و پاک که سیرغ در قاف روزی خورد و گاهی بدون الف دعا مفید معنی دعا باشد چنانکه در نقیول اسیرش قد حسن خود نفی دست یارم دست این آئینه سازان بشکند و گاهی در حالت نفی بجای نهی استعمال یاید چنانکه در نقیول سعدی شش زنهار کسی را نکنی عیب که عیبست ؛ یعنی زنهار عیب کسی مکن تفریح سیم در بیان حال و این عبارت از فعلیت که دلالت کند بر زمانه حال و صیغهای این فعل

معروف و مجهول گرفته شوند از صیغهای مضارع معروف و مجهول داخل نمودن لفظ می یا می  
 هرگاه یکی ازین دو لفظ بر مضارع داخل شود آنرا بدلت زمان حال مخصوص کنند  
 و در صیغهای فعل حال مجهول اولی آنست که لفظ مزبور را بر کلمه شود در آرند

## تصرف حال مثبت معروف

می آرد می آرند می آری می آید می آرم می آیم  
 تصرف حال مثبت مجهول

آورده می شود آورده می شوند آورده می شوی

آورده می شوید آورده می شوم آورده می شویم

## تصرف حال منفی معروف

نمی آرد نمی آرند نمی آری نمی آید نمی آرم نمی آیم  
 تصرف حال منفی مجهول

آورده نمیشود آورده نمیشوند آورده نمیشوی

آورده نمیشوید آورده نمیشوم آورده نمیشویم

و اصل درین فعل منفی آن بود که نون نفي بر لفظ می داخل باشد چنانکه ذکر کرده شد لیکن ضرورت

وزن رو داشته اند که آن نون را از لفظ مذکور بردارند و در خوش نقل کنند چنانکه در مقول سعدی



شس مهاز و مندی مکن بر کمان و که بر یک نمط می نماید جهان و نیز بنا بر همین ضرورت میان  
 آن لفظ و فعل در خویش فصل جاریست چنانکه در نقیول منہ شس خورد و پوش و بخشا و رحمت  
 رسان بکلمه می چه داری ز بهر کسان و در بعضی اشعار اساتذہ آن فعل بجای فعل مستقبل مستعملت  
 چنانکه در نقیول سپر شس تو به قدر شکستگی دانست با بعد ازین گاه گاه میشکند و در نقیول  
 شس در آفتاب قیامت نمیشوی سیراب پذیرش کنی نشود تا دل تو اب اینجا تفریح چهارم  
 در بیان مستقبل و این عبارتست از فعلی که دلالت کند بر زمانہ مستقبل و صیغہ واحد غایب  
 این فعل معروف و مجهول هم مشتق گردد از صیغہ واحد غایب ماضی مطلق معروف و مجهول  
 بداخل کردن لفظ خواهد که علامت فعل مستقبلت و چون این لفظ بران فعل داخل شود  
 معنیش را از زمان ماضی معدول نموده بر زمانہ مستقبل مقرر کرد اند و برای حصول پایتے  
 صیغہا ضمائر بهمان لفظ بعد حذف و ال بیستور مسطور لاحق نمایند لیکن در صیغہای مجهول  
 آن لفظ را بر کلمه باید آورد **تصریف مستقبل مثبت معروف**

خواهد آورد      خواهند آورد      خواهی آورد

خواهید آورد      خواهیم آورد      خواهید آورد

**تصریف مستقبل مثبت مجهول**

آورده خواهد شد      آورده خواهند شد      آورده خواهی شد